

شماره و نام اوران

چکیده:
در این نوشته نویسنده ضمن یادکرد خاطرات دوران نوجوانی‌اش در ولایت زلوه و پیادی از باغهای قدیم پسته در آن دیار، به معرفی کتاب پسته ایران تألیف آقای محمد حسن ابریشمی پرداخته است و یاد آور شده که کتاب مذکور فرهنگنامه جامعی است از هر آنچه که به پسته مربوط می‌شود.

محمد رضا خسروی

تهران

از رنگ باغهای خراسان

نگاهی به کتاب «پسته ایران» اثر محمد حسن ابریشمی

درست در اوایل بهار ۱۳۰۰ شمسی که سال و سده هر دو نو می‌شد پدرم در کناره راه هرات که از جلگه زاوه می‌گذشت، به دست خویش باغی بزرگ برآورد که می‌بایست نشان دهنده رنگ اصلی باغهای قدیم خراسان باشد. او چنان که بعدها تعریف می‌کرد در دل می‌داشت که اگر هوا مساعد و اگر خاک مناسب و اگر بخت یار باشد، باغ را به گونه‌ای طراحی کند و بکارد که مجموعه‌ای باشد جامع از طرایف و ظرایف خراسان، از لعل هرات گرفته تا مثلاً بادام خجند و از زعفران قاین گرفته تا سرو قندهار.

این باغ که در اندازه‌های ۱۱۰ در ۱۱۰ متر یا - به قول پدرم - در اندازه‌های علی در علی ریخته شده بود به نظر نمی‌رسید که اندامی متناسب داشته باشد تا باغبان قادر باشد جامه‌های خواب و خیال خود را با آن جور در بیاورد، اما به هر حال میدان نسبتاً وسیعی

می بود که ظرفیت پاسخ گویی به بعضی از بلندپروازیه‌ها و برخی از آرمانهای خراسان خواهانه او را دارا بود. پس نخست باغ را با شمشیر برهنه آب که از نیام شاهجوی برکشیده بود به دو نیم کرد: شمالی و جنوبی. در نیمه جنوبی که تکیه بر راه هرات داشت، سردرختیها و گل و گیاه و صیفی جات را جا داده بود و در نیمه شمالی، نخست یک تخته میم مشتمل بر غالب انواع انگور و سپس در آن جا که به راه باخزر بر می خورد یک تخته برای درختان پر طاقت و گاه بی نیاز به آب، اختصاص داده بود مثل بادام و پسته و انار، کاج و زرشک و... بیرون از مستطیل محصور در اندازه‌های «علی در علی» نیز قطعاتی چسبیده به باغ و از آن صاحب باغ وجود داشت که محوطه زعفرانی و باغ شیخ حبیب و پیلو از آن جمله بود که می شد برخی از فکرها را در آن قسمتها سامان داد.

بعدها در زمانی که من با ده - دوازده سال سن، کم کم خط غرور انگیز باغبانی و اگر نه باغ نگه داری را پی می گرفتم، باغ سهل آباد یعنی همین باغ آرمانی ۳۵ ساله شده بود و قاعدتاً می بایست دوران کمال و عصر جمال خویش را بگذرانند و دارنده همه آن چیزهایی باشد که از نخست به داشتتش امید بسته بودند، اما در عمل و در زمان نوجوانی من انگاره‌یی شده بود از بقیه باغهای بی نصیب افتاده در تک جلگه: محوطه زعفرانی خوار و زار با دیوارهایی پخش زمین در بالادست باغ و جویه‌هایی کهنه، گسیخته تر از پیش در جنوب باغ. در درون باغ هم آهسته آهسته همه چیز بر گرد مجلس آب تنگ آمده بود و در این حال برای بعضی از گوشه‌های دور افتاده، جز باد و جز هراس، چیزی باقی نمانده بود.

در یکی از همین زوایای فراموش شده و در جایی که باغ را رخنه‌ای، به راه باخزر می رساند، انجمنی خاموش از چهار پنج درخت ایستاده در سینه آفتاب به چشم می خورد. درختهای آن انجمن، بی روح می نمودند و برهنه، و ساقه‌ها و شاخه‌هایی بی رنگ داشتند با شکی از خالهای سفید و در کل عینهو مردگانی بی حرکت، و برخاسته از گور و هراس انگیز. چهره درختها زمخت و خشن و بی طراوت بود. باد و باران،

دگرگونی چندانی در رخساره درهم فشردۀ آنها ایجاد نمی‌کرد. بر باغ هر چه می‌گذشت از آشوب خزانی و شور بهاری در آن چهار پنج درخت حرکتی که آشکار باشد دیده نمی‌شد. خیلی واضح بگویم، ما بچه‌ها از آن گوشه باغ وحشت داشتیم. توت و زردآلو و گلابی و بادام و گوجه و امرود و حتی سنجد و پسته با آن رویه کرک آلود برگ و بارشان با ما خودمانی بودند که از همان شروع فصل شکوفه‌ها از زیبایشان، از سایه‌شان، از چغاله‌هاشان، از میوه کالشان، از تاب انداختن بر شاخه‌هاشان و از بالا رفتن بر بلندترین قسمت‌هاشان و از زنجهای قپه زده بر تنه‌هاشان دایم بهره می‌داشتیم، اما انجمن عبوس و سفیدنمای آن زاویه باغ که آب هم گذری از آن قسمت‌ها نداشت، رغبتی در کسی بر نمی‌انگیخت تا به جمعشان نزدیک شود.

در اواسط پاییز ۱۳۳۵ که باغ از همه چیزی تهی شده بود و بر درخت و بر تاک چیزی بنمانده بود که دستهای دراز ما را و نیاز ما را جوابگو باشد، نوعی شهامت که از احتیاج مایه می‌گرفت پاهای مرا به آن گوشه متروک رهنمون گشت تا اکنون که بر هیچ داری باری نمانده است شاید چیزی در این سوی باشد دور مانده از چشم دیگران، و چنین بود. بر شاخه‌های پراخم و عبوس این درختان دهانهایی پر خنده و مهربان رو به سمت نیمروز روشن باغ باز مانده بود، دهان پر خنده نه که میوه‌ای کمیاب و غریب. فروچیدمشان، مستی درشت از پسته‌های رقم زاوه.

باور کردنی نبود، حداقل برای من که از شاخه‌ای بی‌طراوت که نه حتی برگگی زیور اندامش باشد میوه‌ای چنین دلپذیر و خوشمزه و مقوی به هم رسد و البته که از درختی بی‌روح و زمخت و خشک، ثمری خندان و با نشاط و قیرو بخش بی‌عجیبی نیست.

به هر حال من آن باقی مانده برکت باغ را با لذتی بیرون از حد وصف خوردم و دیگر تا ملازم باغ بودم، هیچ چیز دیگری نتوانست جای آن را بگیرد و از هیچ میوه‌ای به نشاط نیامدم الا از میوه درختهایی که از دانش بار گرفته بودند.

هنگامی که در اواخر بهار ۷۷ محمد حسن ابریشمی، نویسنده خوش قلم اهل زاوه ثمره تحقیق دقیق خود را در تهران به من هدیه کرد، با دیدن نامی که بر روی جلدش نقش بسته بود، بار دیگر خاطره آن روز پاییزی باغ در من جان گرفت: پسته ایران. اثری که ابریشمی از پسته ایران برآورده است به نوعی پی ریزی شالوده باغی است، از رنگ باغهای خراسان که می بایست از هر چیزی در آن نمونه ای به هم برسد تا نمایشگاهی کامل باشد از طرایف و ظرایف حوزه شرقی ایران، بخصوص که شنیده ام نویسنده را در زمینه شناخت زعفران، ابریشم، خرما، بادام، انگور، انار و سرو هم مطالعاتی است که قاعدتاً یکی پس از دیگری می بایست در جای جای بوستان بزرگ طرایف شرقی، جلوه ای داشته باشد.

استاد عبدالحسین زرین کوب در مقدمه کتاب، نویسنده یعنی ابریشمی را پژوهنده ای خودآموخته و کنجکاو و فروتن نامیده است که صد البته از قلم استاد همین را هم می بایست پاس داشت، اما انصاف این است که آقای ابریشمی در دویست و پنجاه هزار کلمه ای که برای پسته بر قلم رانده است به خوبی نشان می دهد که شعور و شامه ای بسیار بالاتر از حد یک پژوهنده خود آموخته دارد. من از خلال نوشته هایش، توانایی او را در ضبط و در راندن قلم چشمگیر یافتم.

در کتاب پسته ایران حتی اگر بگذریم از دهها و صدها گونه از طرایف و ظرایف شهرها که به هر مناسبتی به آنها اشاره شده است و اگر بگذریم از این که هیچ رقمی از پسته نبوده است که مورد تغافل قرار گرفته باشد و اگر بگذریم از آمار افت و خیزهای تجارتي و فلاحتی پسته در طول هفتاد سال گذشته که بدقت مورد بررسی قرار گرفته است، اصولاً به گمان من پسته ایران برای مؤلف بیش از بهانه ای نبوده است تا او در سایه کاروانی از بار دل بردار پسته حرکت کند و با صبر و حوصله بسیار حال و احوال پیرامونیان جاده پسته را به مدد دیده ها و شنیده ها و خواننده ها توصیف کند، پس می بینیم که جغرافیای تاریخی شهری که پسته از آن برمی خیزد و شهری که پسته از آن می گذرد و شهرهای بارانداز پسته نه در حال که از قدیم الایام و تا جایی که در دسترس مؤلف

می بوده، در کتاب آمده است و شاهد مثال را نگاه کنید به نماهایی از شهر تون خراسان به عنوان یکی از خاستگاههای پسته:

ناصر خسرو پس از بازگشت از سفر مکه در شوال ۴۴۳ هـ. ق از بصره به عبادان - آبادان کنونی - و بعد از آن جا به اصفهان و نایین و سپس به طبرس و شهرک رقه وارد شده و از آن جا به شهر تون (فردوس) رفته و نوشته است: «میان رقه و تون بیست فرسنگ است. شهر تون شهری بزرگ بوده است اما در آن وقت که من دیدم اغلب خراب بود و به صحرایی نهاده است و آب روان و کاریز دارد و بر جانب شرقی باغهای بسیار بود و حصار محکم داشت. گفتند در این شهر چهارصد کارگاه بوده که زیلو بافتندی و در شهر درختان پسته بسیار بود در سرایها و مردم بلخ و تخارستان پندارند که پسته جز بر کوه نروید و نباشد»...

در حدود شش قرن بعد از ناصر خسرو به سال ۱۰۱۰ امین احمد رازی به محصول پسته شهر تون اشاره کرده و نوشته است:

«تون ولایتی معمور است و اقسام میوه از خربزه و انگور و انار و شفتالو و زردآلو و توت در این جا نیک به عمل می آید و انگوری است حسینی نام که مویز آن را با فستق همان دیار در ظرف کرده به رسم تحفه به دیگر ولایات می برند. وجه تسمیه تون برای شهری با آن همه میوه و باغ و بستان، نام موزون و مناسبی نبوده، چه کلمه تون به معنی گلخن حمام است. ظاهراً به همین دلیل کلمه فردوس برای این شهر انتخاب شده است تا مصداقی از باغ و بستانهای انگور و پسته و سایر میوه‌های آن باشد، زیرا فردوس به معنی باغ انگوری و باغ و بستانی است که در وی آنچه در همه بستانهاست موجود باشد و باغی که انگور و هر قسم میوه و هر گونه گل داشته باشد.»

نویسنده سپس به احوال تون در دوره قاجار پرداخته که کوتاهی مقال را از ذکر آن در می گذریم اما همین مقدار نقلی که از کتاب کردیم باید نشان بدهد که نویسنده کتاب پسته ایران با دیدی صرفاً باغدارانه به سراغ پسته نرفته است. کتاب او فرهنگی مفصل نیز

